

آواک کرمانشاه

رنج‌نامه‌ای از حجت‌الاسلام‌والمسلمین
هادی زرنندی
حقیقی
از زندگی سیاسی
زرنندی‌ها



صفحات ۴ و ۵



گفت‌وگوی آوای کرمانشاه
با امیرپویا قدسی، سردبیر هفته‌نامه شهرمن
کرمانشاه
مردم ادب‌دوست
و هنروری دارد

صفحه ۸

سال بیست و پنجم ■ شماره ۱۵۲۴ ■ ۸ صفحه ■ ۱۰۰۰ تومان

سه‌شنبه ۱۹ اسفند ۱۳۹۹، ۲۵ رجب ۱۴۴۲، ۹ مارس ۲۰۲۱ ■

پرونده تحلیلی آوای کرمانشاه

در پاره تغییر کاربری

سینما به پارکینگ خودرو

سقوط استقلال

حسرتی عمیق

برای کرمانشاه

یادداشتی از کامران رضایی



صفحه ۷

در جست‌وجوی

کرمانشاه از دست‌رفته

یادداشتی از جلال چقازردی



صفحه ۲

ایران، گورستانی

مملو از غول‌ها

یادداشتی از محمدسعید فرازمند



صفحه ۶

ما در هوای افسوس

نفس می‌کشیم

یادداشتی از علی پورداراب



همین صفحه

ما همه‌ی مرگ‌ها

را تجربه کردیم

یادداشتی از آرش محمودی



صفحه ۶

همیشه آنجا

سینما استقلال است

یادداشتی از محسن باوری

صفحه ۷

تاکسی!

سینما استقلال؟

یادداشتی از منا کریمی

صفحه ۷

وامصینتا

فرهنگ در خطر است

یادداشتی از زهرا مرادی

صفحه ۷

رقصنده

با گرگ‌ها

یادداشتی از بهرام غلامی

صفحه ۶

عکس: بهزاد فرجی

کدام ایرانی زنده‌ای در زمان حملات اعراب، مغول‌ها و یا افغان‌ها به ایران، حضور داشته است؟ هیچ‌کس! حرف ۱۰، ۲۰، ۵۰ سال که نیست؛ بحث قرن‌ها پیش است. اما همین اتفاقات برای ایرانیان تبدیل به خاطرات جمعی شده‌اند. ما، در آن زمان حضور نداشته‌ایم، اما تا از حمله اعراب، مغول‌ها و یا افغان‌ها صحبت به میان می‌آید، هر ایرانی به صورت ناخودآگاه به جنگ، خونریزی، غارت، تجاوز، تحقیر، ویرانی و آتش‌سوزی، فکر می‌کند. مثال برای بیان این مسئله زیاد است. وقایع، اماکن و حتی آدم‌های زیادی هستند که ما را به سمت گذشته سوق می‌دهند. راه دور نرویم؛ شما به هر ایرانی بگو کودتای ۳ اسفند، شهریور ۲۰، کودتای ۲۸ مرداد، انقلاب ۵۷، جنگ ایران و عراق؛ یا از افرادی که هر کدام به نحوی در این وقایع حضور داشته‌اند، یا مکان‌هایی که به شکلی در ۱۰۰ سال اخیر برای ایرانیان مهم بوده‌اند، نام ببرید؛ قطع به یقین، مردم حرف و یا خاطره‌ای برای گفتمان دارند. ما تاریخ پرفرازونشیبی داریم. تاریخی که همه‌چیز در درون خود دارد؛ ظهور و سقوط، سربلندی و سرفاکنندگی، هجوم و دفاع، سفید و سیاه.

چرا نگران شد و دود سمت‌مان؛ حوصله بحث باهاس نداشتیم، حوصله نداشتیم برای‌اش از غمی که چند لحظه قبل بر دل ما نشست، بگوییم. اصل این روزها حوصله توضیح دادن نداریم؛ پس گوشی را گذاشتم توی جیبم و رفتم اداره ارشد. کارمان که انجام شد، رفتم سمت منزل. کلاً در طول روز درگیر این ماجرا بودم. غروب چندباری عکس‌هایی که گرفته بودم را نگاه کردم، به یک‌باره به خودم آمدم و دیدم دارم در مورد سینما استقلال سابق، متن می‌نویسم. متن که تمام شد، به همراه عکس‌ها برای چند نفر از دوستان ارسال کردم. پاسخ‌های ناراحت‌کننده‌ای دریافت کردم. هر کدام از دوستان که روزی گذرشان به سینما استقلال افتاده بود، در حد چند کلمه برای‌ام نوشتند. خلاصه چند روزی این ماجرا ادامه داشت، تا اینکه متوجه شدم بعد از انتشار متن و عکس‌ها، بسیاری در اینستاگرام و تلگرام در این رابطه متن نوشته‌اند. این حجم از نوشتن متن و سوگاری برای سینمایی که به پارکینگ تبدیل شده، نشان از اهمیت موضوع دارد. چه چیز می‌تواند ما را وادار کند برای یک مکان که روزی سینما بوده و امروز تبدیل شده به پارکینگ عمومی. حسرت بخوریم؟ چه چیز می‌تواند حلقه واسطه پیوند گذشته و حال باشد؟ خاطره، خاطره به یادآوردن وقایع و رویدادهای گذشته به وسیله فرد از طریق به یادآوردن افراد، اشیا، مکان‌ها و تجربیات است. یک خاطره به صورت واضح ما را مستقیماً به یک مکان مشخص سوق می‌دهد. آدم‌ها بعضاً با حضور در مکانی که سایرین در آن حضور دارند به تجربه‌هایی دست پیدا می‌کنند که آن‌ها را با تمام انسان‌هایی که در گذشته یا آینده، چنین فرآیندی را تجربه می‌کنند، پیوند می‌دهد. این بخش‌های پیونددهنده به فضاهای عمومی ثبات و تداوم می‌بخشد. در این فضاها است که مردم به داشتن تجربه‌های مشترک دست پیدا می‌کنند؛ که در حقیقت این تجربه‌ها همان خاطرات جمعی هستند. مردم کرمانشاه با سینما استقلال خاطره دارند. چه آن‌ها که اهل سینما بوده و چه آن‌ها که نبوده‌اند. اصلاً سینما که هیچ، مکان‌های تاریخی، فرهنگی، مذهبی، ورزشی، تفریحی و ... دیگری در کرمانشاه وجود دارد که با وجود دربرگیری بالا، باعث شده مردم با آنجا خاطره داشته باشند. این موضوع در مورد جای‌جای ایران نیز صدق می‌کند. اصلاً خاطره‌بازی خصلت ایرانی‌هاست. ما ایرانی‌ها مردمانی هستیم که به شدت درگیر گذشته‌ایم. تا دور هم جمع می‌شویم، حرفی از زمان حال و آینده نداریم. گذشته را شخم می‌زنیم. از خاطرات جمعی‌مان می‌گوییم. محسن نامجو تعبیر جالبی از این موضوع دارد، او می‌گوید: «گذشته تمام فضای فکری ما را پوشانده است. در واقع بیشتر از بزرگداشت آن، این افسوس گذشته است که در ذهن و جان ما زندگی

ما در هوای افسوس نفس می‌کشیم
• علی پورداراب •
چند روزی هست نام «سینما استقلال» نقل محافل شده و اکثر افرادی که به شکلی با این سینما خاطره دارند، باهم در موردش صحبت می‌کنند. در فضای مجازی پست و عکس‌های مرتبط با سینما را به اشتراک می‌گذارند؛ در مورد فیلم‌هایی که در این سینما دیده‌اند و یا افرادی که با آن‌ها به این سینما رفته‌اند، می‌گویند. شاید کمی این اتفاق عجیب باشد؛ سینما استقلال و بحث در مورد آن؟ مگر سینما تعطیل نبود؟ در مورد یک مکان تعطیل و بلااستفاده چه حرفی می‌توان زد؟ اصلاً چرا باید با وجود روزمره‌گی‌هایی که افراد درگیرش هستند، به یک‌باره یاد سینما استقلال بیفتند؟ احتمالاً باید اتفاقی افتاده باشد. باید پای تلنگری، جرقه‌ای، شوکی یا چیزی از این دست، در میان باشد. بی‌دلیل که نمی‌شود یاد گذشته افتاد. موضوعی باید نقش حلقه اتصال گذشته و زمان حال را فراهم کرده باشد. درست است؛ اتفاقی عجیب در رابطه با سینما استقلال، رقم خورده است. درست است سینما استقلال سال‌ها بود که تعطیل شده بود و استفاده‌ای از آن نمی‌شد؛ اما خوب با همان ساختمان کهنه و رنگ و رو رفته‌اش، همچنان برای مردم کرمانشاه سینما استقلال بود. این مکان، جدای از سینما بودن‌اش، دارای جایگاه ویژه‌ای بین کرمانشاهیان بود. به طوری که ممکن است افرادی اصلاً به سینما استقلال نرفته باشند و یا اصلاً اهل

خاطره‌بازی خصلت ایرانی‌هاست. ما ایرانی‌ها مردمانی هستیم که به شدت درگیر گذشته‌ایم. تا دور هم جمع می‌شویم، حرفی از زمان حال و آینده نداریم. بزنیم، گذشته را شخم می‌زنیم. از خاطرات جمعی‌مان می‌گوییم. محسن نامجو تعبیر جالبی از این موضوع دارد، او می‌گوید: «گذشته تمام فضای فکری ما را پوشانده است. در واقع بیشتر از بزرگداشت آن، این افسوس گذشته است که در ذهن و جان ما زندگی می‌کند.» داریوش شایگان هم در این رابطه می‌گوید: «ما در هوای افسوس نفس می‌کشیم. ما بدهکار گذشته‌ایم.» این‌ها نشان می‌دهد ما برای فرار از زمان حال، به گذشته پناه می‌بریم. کلاً هر چیزی که مربوط به گذشته باشد، برای‌مان مقدس است. ممکن است با به یادآوردن خاطره‌ای شاد شده باشیم و یا بالعکس. ما حتی خاطرات غم‌انگیز گذشته را هم دوست داریم. مدام به یادشان می‌آوریم و در موردشان بحث می‌کنیم.

رئیس ستاد مقابله با کرونا

شهرداری کرمانشاه:

آرامستان‌های کرمانشاه

پنجشنبه «غریبان» و «آخر سال»

تعطیل است

رئیس ستاد مقابله با کرونا شهرداری کرمانشاه از تعطیلی آرامستان‌ها در روزهای پنجشنبه غریبان و پنجشنبه آخر سال خبر داد. یحیی عیدی در گفت‌وگو با ایسنا، با اشاره به انتقال سریع ویروس کرونا در تجمعات و مکان‌های شلوغ، گفت: در همین راستا بر اساس مصوبه ستاد مدیریت و مقابله با کرونا استان، آرامستان‌های کرمانشاه روزهای پنجشنبه غریبان و پنجشنبه آخر سال تعطیل است.

وی افزود: با توجه به اینکه این احتمال وجود دارد مردم در روزهای جمعه بعد از آن مراجعه کنند، روزهای جمعه بعد از این دو روز هم تعطیل شده و در مجموع چهار روز ۲۱ و ۲۲ و نیز ۲۸ و ۲۹ اسفند آرامستان‌های کرمانشاه تعطیل است.

عیدی از مردم خواست به‌هیچ‌عنوان در این روزها به آرامستان‌های کرمانشاه مراجعه نکنند و بدانند این تصمیم برای حفظ سلامت و جان خود آن‌هاست. این مسئول خاطر نشان کرد: البته توقع این است که مردم در سایر روزها هم به آرامستان نیایند، چرا که حضور جمعیت در یک مکان می‌تواند موجب انتقال سریع ویروس کرونا شود و در شرایطی که کرونا انگلیسی هم در استان شناسایی شده، خطر حضور در مکان‌های شلوغ به مراتب بیشتر شده است.

رئیس ستاد مقابله با کرونا شهرداری کرمانشاه در ادامه با اشاره به شلوغی هفته بازارها و روزبازارها در روزهای پایانی سال گفت: در همین راستا اهتمام ویژه‌ای بر اجرای پروتکل‌های بهداشتی در این مراکز داریم و در حال حاضر در کنار تذکرات و برخورد با فروشندگانی که پروتکل‌ها را رعایت نمی‌کنند، اقداماتی همچون توزیع ماسک رایگان در سطح بازار را هم در دستورکار قرار داده‌ایم.

عیدی گفت: در بحث سیستم حمل‌ونقل شهری هم ضدعفونی و گندزدایی تاکسی و اتوبوس‌ها توسط هشت اکیپ سیار در حال انجام است و با همکاری معاونت بهداشتی دانشگاه علوم پزشکی، سلامتی رانندگان به طور مرتب بررسی می‌شود.

وی افزود: در میدان بار هم که تجمع بسیار است، یک اکیپ بهداشتی مستقر شده و تذکرات لازم بابت رعایت فاصله اجتماعی و استفاده از ماسک داده می‌شود. عیدی گفت: اجرای پروتکل‌ها توسط دستگاه‌های مسئول یک طرف قفسیه است، اما طرف اصلی خود مردم هستند که باید برای حفظ سلامت خودشان پروتکل‌ها را رعایت کنند.

رئیس ستاد مقابله با کرونا شهرداری کرمانشاه افزود: ما تا حدی می‌توانیم تذکر بدهیم و برخورد کنیم، اما در نهایت این خود مردم هستند که باید همکاری کرده و استفاده از ماسک و رعایت فاصله اجتماعی را جدی بگیرند.

این مسئول با اشاره به افزایش بستری بیماران کرونایی در استان‌های هم‌جوار گفت: این زنگ خطری برای استان است و همه باید همکاری کرده و مانع این شویم که استان به چنین وضعیتی گرفتار شود. شهرداری هم مانند دیگر نهادها با تمام توان در راستای اجرای هرچه بیشتر و بهتر پروتکل‌های بهداشتی پای کار است.

تغییرات شرکت

آگهی تغییرات شرکت نانا پاسارگاد زاگرس شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۱۶۵۰۲ و شناسه ملی ۱۰۶۶۰۱۶۲۴۲۲ به استناد صورت‌جلسه مجمع عمومی عادی به‌طور فوق‌العاده مورخ ۱۳۹۷/۰۷/۲۱ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: ۱- اعضاء هیئت‌مدیره به قرار ذیل انتخاب گردیدند: آقای پوریا دادررفشی به شماره ملی ۳۲۵۶۴۹۹۴۳ تا تاریخ ۱۳۹۹/۰۷/۲۱ و آقای مصطفی محفوظیان به شماره ملی ۳۲۵۰۷۵۸۴۱ تا تاریخ ۱۳۹۹/۰۷/۲۱ و آقای علی نور نوروزی کت کن به شماره ملی ۴۲۰۹۹۶۵۷۴ تا تاریخ ۱۳۹۹/۰۷/۲۱، ۲- آقای چنگیز چکنی به شماره ملی ۳۲۵۵۱۲۲۵۵ به عنوان بازرس اصلی، خاتم سمیرا چکنی به شماره ملی ۳۲۵۰۴۰۶۹۰۲ به عنوان بازرس علی‌البدل، برای مدت یک سال مالی انتخاب گردیدند.

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان کرمانشاه، اداره ثبت شرکت‌ها و موسسات غیر تجاری کرمانشاه (۱۱۰۸۲۷۵)

تغییرات شرکت

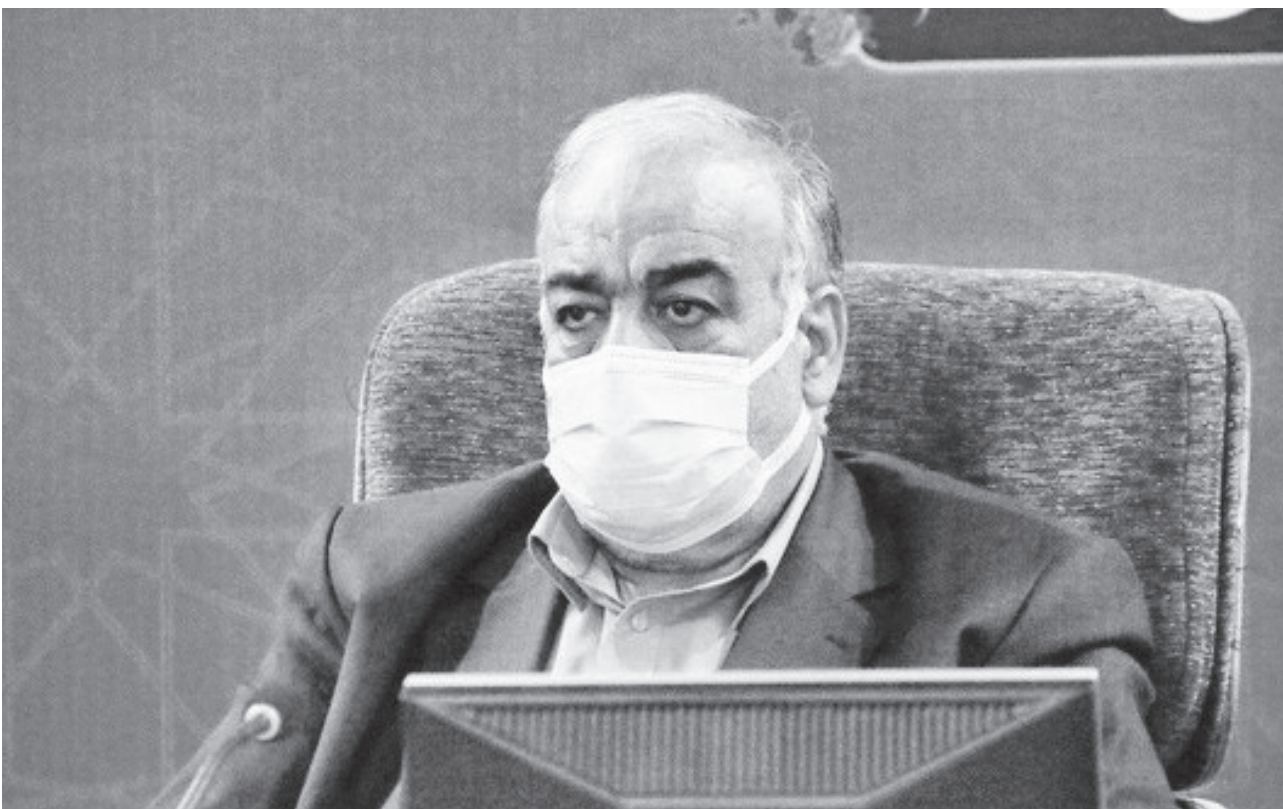
آگهی تغییرات شرکت گروه صنایع غذائی آفرین باختر کرمانشاه سهامی خاص به شماره ثبت ۲۰۴۷ و شناسه ملی ۱۰۶۶۰۰۳۴۲۹۷ به استناد صورت‌جلسه مجمع عمومی عادی به‌طور فوق‌العاده مورخ ۱۳۹۹/۱۱/۱۹ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: آقای پیمان غلامی به کد ملی: ۳۲۴۰۶۱۹۹۴۶ به‌عنوان بازرس اصلی و آقای مهدی صفری به کد ملی: ۳۲۵۶۳۹۲۰۴۰ به‌عنوان بازرس علی‌البدل شرکت برای مدت یک سال مالی انتخاب شدند.

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان کرمانشاه، اداره ثبت شرکت‌ها و موسسات غیر تجاری کرمانشاه (۱۱۰۸۲۷۵)

استاندار کرمانشاه:

کرونا را جدی بگیریم

باید منتظر خسارات سنگینی باشیم



استاندار کرمانشاه گفت: اگر خطرات کرونای انگلیسی را جدی نگیریم، در پایان فرودین ماه باید منتظر خسارات سنگینی باشیم. هوشنگ بازوند در نشست ستاد ساماندهی امور جوانان استان، با اشاره به شیوع نوع جهش‌یافته ویروس کرونا با نام کرونای انگلیسی، اظهار کرد: این نوع جدید از ویروس کرونا در کمین استان است تا به جنگ دو میلیون نفر جمعیت استان بیاید. وی با اشاره به قدرت سرایت کرونای انگلیسی، گفت: شیوع این بیماری در استان می‌تواند خسارات سنگینی را به بار بیاورد، اما می‌توان آن را پیشگیری کرد. استاندار کرمانشاه افزود: ما می‌توانیم با کرونا زندگی کنیم و تحقق این امر هم دور از ذهن نیست و قابل اجرایی شدن است، کما اینکه زدن ماسک طی یک سال گذشته به یک فرهنگ در جامعه تبدیل شده است.

وی با تأکید بر اینکه می‌توان جلوی کرونای جهش‌یافته را گرفت، اعلام کرد: این بیماری به جوانان و کودکان هم رحم نمی‌کند و می‌تواند کودک را ظرف سه ساعت از بین ببرد، بنابراین باید برای حفظ این سرمایه‌ها هر کس هشدارها را در رابطه با این بحران به مردم گوشزد کند و اگر بی‌توجهی و ساده‌انگاری کنیم، یک هزینه سنگین

مدیرعامل آبفا استان عنوان کرد:

وضعیت نگران‌کننده منابع آبی کرمانشاه

مدیرعامل شرکت آب و فاضلاب استان کرمانشاه وضعیت منابع آبی استان را نگران‌کننده ارزیابی کرد. علیرضا کاکاوند در دوازدهمین جشنواره فراگیر نخستین واژه «آب» با اشاره به فرارگیری ایران در منطقه خشک و نیمه‌خشک دنیا، اظهار کرد: ایران از قرن‌های گذشته به صورت مقطعی با خشکسالی و کمبود آب مواجه بوده است.

کاکاوند اضافه کرد: متوسط بارش‌های کشور ما در شرایط عادی یک سوم میانگین دنیا است و در برخی سال‌ها از جمله امسال این شرایط حادث‌تر هم شده است.

به گزارش ایسنا؛ مدیرعامل شرکت آب و فاضلاب استان کرمانشاه با بیان اینکه

کاهش سالانه حدود سه درصدی از نرخ بیکاری استان، تحقق آن اعتبارات بالایی می‌خواهد که بخش دولتی نمی‌تواند منابع آن را تأمین کند، در این راستا نیاز است که بخش خصوصی را پای کار بیاوریم. بازوند اعلام کرد: برای اینکه بتوانیم سرمایه‌گذاران را به استان بیاوریم، باید موانع سر راه آن‌ها را برداریم تا سرمایه‌گذاری صورت گیرد و وضع اقتصادی بهتر شود. وی با بیان اینکه دولت‌ها هیچ‌گاه متولی توسعه نبوده‌اند و متولی توسعه و نوآوری خود مردم هستند، اضافه کرد: سال ۱۳۹۶ نرخ مشارکت اقتصادی مردم کرمانشاه حدود ۳۸ درصد بود و امروز این نرخ به ۴۴٫۵ درصد رسیده که این موضوع حاکی از آن است که جوانانی که در خانه بیکار بوده‌اند، جویای کار شده‌اند.

استاندار کرمانشاه در ادامه به کاهش شش درصدی نرخ بیکاری استان در دو سال اخیر اشاره کرد و افزود: هرچند در این مدت نرخ بیکاری کاهش یافته، اما هنوز دغدغه اصلی مردم بیکاری است، چراکه دپوی بیکاری چندساله‌ای را در استان داریم که همه باید برای برون‌رفت از این وضعیت تلاش کنیم.

وی به موفقیت برخی از استان‌ها در

کاکاوند در ادامه با بیان اینکه ۱۵ برابر میانگین سرانه مصرف جهانی آب مصرف می‌کنیم، به وضعیت پرت آب هم اشاره کرد و گفت: در شهر کرمانشاه حدود ۴۰ درصد پرت آب داریم که این اعداد خیلی نگران‌کننده است.

وی با بیان اینکه هم‌اکنون هزینه تأمین یک مترمکعب آب حدود دو هزار تومان است اما از مصرف‌کنندگان ۴۰۰ تومان به ازای مصرف هر مترمکعب آب اخذ می‌شود، گفت: این در حالی است که در برخی از مناطق مثل پایه و نودشه چهار پنج مرحله را با پمپاژ می‌کنیم که این اقدام هزینه‌ها را بیشتر می‌کند.

کاکاوند ادامه داد: شرکت آب و فاضلاب یک شرکت غیردولتی است که تمامی هزینه‌های خود را از محل عمق ۲۵ متری به آب می‌رسیدند، اما الان این سطح به ۳۰۰ و حتی ۴۰۰ متر رسیده که این وضعیت خیلی نگران‌کننده است.

رئیس دانشگاه علوم پزشکی استان:

احتمال اوج‌گیری

«کرونای انگلیسی» در کرمانشاه



رئیس دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه با اشاره به شناسایی برخی موارد ابتلا به کرونای انگلیسی در استان، گفت: شلوغی بازارها در این شرایط نگران‌کننده است و می‌تواند به اوج‌گیری این نوع ویروس در استان منجر شود.

دکتر محمودرضا مرادی در گفت‌وگو با ایسنا، با اشاره به شناسایی تعدادی موارد کرونای انگلیسی در استان، گفت: در همین راستا استان باید آمادگی بیشتری برای مقابله با این نوع ویروس در خود ایجاد کند.

وی با بیان اینکه در مدت شیوع کرونا همواره مراکز درمانی استان آمادهباش بوده‌اند، گفت: این احتمال هست که با اوج‌گیری کرونای انگلیسی در استان نیاز باشد تعداد تخت‌ها و دستگاه‌های اکسیژن افزایش یابد.

مرادی خاطرنشان کرد: در پیک سوم کرونا حدود ۱۳۰۰ تخت به بستری بیماران کرونایی اختصاص پیدا کرد و اگر بیش از تعداد نیاز باشد باز هم می‌توانیم اضافه کنیم، اما در نهایت ظرفیت بخش بهداشت و درمان محدود است.

وی افزود: در استان سه هزار تخت بیمارستانی داریم و این‌طور نیست که بتوانیم همه را به بیماران کرونایی اختصاص دهیم، چرا که بیماران دیگر هم نیاز دارند و نمی‌توانیم به یک بیمار قلبی بگوییم تخت نداریم و برای همین این ظرفیت نمی‌تواند به‌طور کامل در اختیار بیماران کرونایی قرار گیرد.

مرادی گفت: در همین راستا نیاز است که پیشگیری بیشتری صورت گیرد که تعداد بیماران بستری بیش از پیک سوم نشود که در آن صورت مشکلات بسیاری در حوزه درمان خواهیم داشت.

رئیس دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه گفت: با گسترش کرونای انگلیسی احتمال افزایش بیماران بدحال بسیار است، بنابراین نیاز به تخت‌های ICU و دستگاه‌های اکسیژن افزایش می‌یابد، اما نهایتاً بتوانیم تعداد مشخصی تخت و دستگاه اکسیژن تهیه کنیم. مردم باید بدانند اگر تعداد بیماران افزایش یابد، نه‌تنها کادر بهداشت

درمان گرفتار شده بلکه خدمات‌رسانی به بیماران هم دچار مشکل شده و خود مردم گرفتار می‌شوند.

مرادی با تأکید بر لزوم رعایت هرچه بیشتر و دقیق‌تر پروتکل‌های بهداشتی گفت: در حال حاضر که در آستانه عید نوروز هستیم، متأسفانه شلوغی بازارها نگران‌کننده است.

وی افزود: متأسفانه استفاده از ماسک هم نسبت به روزهای اوج پیک سوم کرونا قدری کاهش یافته، اما نگران‌کننده‌تر از آن عدم رعایت فاصله اجتماعی در سطح جامعه است.

این مسئول گفت: متأسفانه مردم فکر می‌کنند همین که ماسک بزنند می‌توانند در همه‌جا و در تمام محل‌های شلوغ حاضر شوند و این در حالی است که ماسک سطح مشخصی از ایمنی ایجاد کرده و برای پیشگیری موثر باید در کنار ماسک، فاصله اجتماعی هم رعایت شود.

مرادی خاطرنشان کرد: با توجه به شیوع کرونای انگلیسی در حال حاضر توصیه بر این است مردم حتماً در مکان‌های شلوغ و پرتجمع از دو ماسک استفاده کنند.

رئیس دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه در ادامه از تعطیلی آرامستان‌ها در روزهای پنجشنبه غریبان و پنجشنبه آخر سال هم خبر داد و افزود: در کنار این روزهای جمعه بعد از این دو روز هم تعطیل کرده‌ایم که مبادا مردم در این روزها به آرامستان مراجعه کنند.

وی افزود: با توجه به تعطیلی آرامستان‌ها در حال حاضر نگرانی ما از برگزاری مراسم چهارشنبه‌سوری است و مردم باید بدانند کرونا در این مراسم و تجمعات و دورهمی‌ها به راحتی منتقل می‌شود.

در جست‌وجوی کرمانشاه از دست‌رفته

• جلال چقازردی •



دیگر تماشاچی ندارد. سینما، گورستان خاطرات سینماروهای زیادی شده است که به سالن خالی و تهی شده از صندلی نگاه می‌کنند و یخ‌زده و مغموم خاطرات ازدست‌رفته زندگی‌شان را به یاد می‌آورند. خاطراتی که در اعلان‌های بزرگ، پوستر فیلم‌ها، تبلیغ‌های پیش از شروع فیلم، برنامه آینده، فیلم‌ها و بازیگرها منجمد شده‌اند و ذیل آفتاب ناکارآمدی و تخریب، رو به آب شدن و فراموشی می‌روند. شهرها با خاطره‌ها، داستان‌ها و روایت‌های مردمانش زنده‌اند. بسیاری هنوز هم حوالی میدان فردوسی را شهرفرنگ می‌دانند، بازار اسلامی هنوز توسط عده زیادی بازار یهودی‌ها خوانده می‌شود و آدم‌های زیادی عاشق ارمنی شعرهایِ پرتو کرمانشاهی شده‌اند. شهر به همین چیزها زنده است و این‌ها همگی بخش معنادار و تداوم‌بخش حیات این شهر هستند. بازهم به قول دراکولچ «اما شهرها تاریخ خود را به یاد دارند و آن را نمایش می‌دهند، مردم هم همین‌طور.»

۴- مجمع دیوانگان

آرمان امیری در یک یادداشت تلگرامی نوشته است: «در فیلمی بریده شده از یکی از جلسات دربار پهلوی که سال گذشته منتشر شد، فرح دیبا با صدایی لرزان از فرهنگ و هنر کشور دفاع می‌کند، شاه چنان خمسگین و غضب‌آلود است که همه ساکت و میخکوب شده‌اند. به نظر می‌رسد نظر شاهنشاه متفاوت است. او معتقد است در برابر حمله دشمن از فرهنگ و هنر کاری ساخته نیست و به تمسخر دستش را به نشانه سازدن تکان می‌دهد. این صحنه کوتاه به باور من یکی از کهن‌ترین دوگانه‌های تاریخ این کشور را به کمال در خود خلاصه کرده و بازتاب می‌دهد. پرسش این است که چه چیزی ضامن بقای ایران در طول قرن‌ها و هزاره‌های سپری شده بوده است؟»

او با استدلال‌هایی تاریخی، آخرالامر فرهنگ را ضامن بقای کشور در طول تاریخ می‌داند. قدرت نظامی بی‌شک نیاز جهان امروز است اما مرور تاریخ نشان می‌دهد جز در برهه‌هایی کوتاه و کوچک، قدرت نظامی ایران در مواجهه با حملات مهاجمین و تصرف‌های متعدد آنان، آن‌چنان که باید نتوانسته ضامن بقای ایران باشد و نشانه‌اش هم کوچک و کوچک‌تر شدن سرزمین ایران در طول تاریخ است. آنچه که ایران را از هجوم و تخریب اقوام مهاجم و بیگانه تا حدودی در امان نگاه داشته است همان فرهنگ و ادبیات و هنر آن است. به همین خاطر است که ایران سیاسی-نظامی، همین ایران در گستره گره‌های شکل فعلی است اما مرزهای ایران فرهنگی بسیار وسیع‌تر است و چندین کشور را در بر می‌گیرد. امیری معتقد است آن ستیز همچنان ادامه دارد و خود را در روزگار ما نیز بازتولید کرده است یعنی فرهنگ همچنان خفیف است و اصحاب هنر مورد بی‌مهری و خفت قرار دارند. او در پایان نوشته خود به شعری از رضا برهانی اشاره می‌کند

«جهان ما با دو چیز زنده است، اولی شاعر و دومی شاعر

شما هر دو را کشته‌اید

اول: خسرو گلسرخی را

دوم: خسرو گلسرخی را»

۵- سینما در جامعه پسانقلابی یا نام باسما!

کرمانشاه در دهه ۵۰ با جمعیتی کمتر از یک سوم جمعیت فعلی‌اش، ۱۰ سینما داشت. عمده آن سینماها در اواخر آن دهه و دهه بعد یا توسط نهادهای تازه تأسیس صادره شدند یا توسط سازمان‌های دولتی تغییر کاربری داده شد و به اداراتی مانند پست و موزه دائمی صنایع‌دستی تبدیل شدند. برخی نیز تعطیل و تخریب و بعدتر تبدیل به پاساژ شدند. از آن ده سینما تنها سه سینمای آزادی (شهرفرنگ سابق)، پیروزی (آتلانتیک سابق) و استقلال (شهر تماشای سابق) خود را به هر جان‌کنندی که بود به دهه هشتاد رساندند. آزادی بسته شد اما خوشبختانه بازسازی شد، پیروزی تعطیل

• سینما، گورستان خاطرات سینماروهای زیادی شده است که به سالن خالی و تهی شده از صندلی نگاه می‌کنند و یخ‌زده و مغموم خاطرات ازدست‌رفته زندگی‌شان را به یاد می‌آورند. خاطراتی که در اعلان‌های بزرگ، پوستر فیلم‌ها، تبلیغ‌های پیش از شروع فیلم، برنامه آینده، فیلم‌ها و بازیگرها منجمد شده‌اند و ذیل آفتاب ناکارآمدی و تخریب، رو به آب شدن و فراموشی می‌روند. شهرها با خاطره‌ها، داستان‌ها و روایت‌های مردمانش زنده‌اند.

• سینما استقلال تعطیل شد. چند سالی همچنان باجه بلیت‌فروشی، فروشگاه و سالن انتظارش را می‌شد از پشت شیشه‌های کثیف و نشسته و شکسته دید، پرس‌وجوها، امید بازسازی و باز گشایی می‌داد اما مانند بسیاری از امیدهای مردمان این سرزمین سر از وادی ناامیدی درآورد. بعدترها درهایش را با ورقه‌های فلزی ضخیم جوشکاری کردند. محصور شد، هیچ نور و روشنایی به درونش نتابید، دیگر هیچ سینمادوستی به تاریکی و خنکای آن پناه نبرد، دیگر هیچ قرار عاشقانه‌ای در آنجا گذاشته نشد، هیچ پسری محو بازیگر زن موردعلاقه‌اش بر روی پرده نشد و هیچ دختری در خیالش خود را به‌جای معشوقه یا همسر بازیگر موردعلاقه‌اش در فیلم‌ها نگذاشت و دست‌های کوچک هیچ کودکی در دست‌های بزرگ پدر و مادرش به آنجا نرسید و جذب خلسه هوش‌ربای سینما نشد.

• خاطره کشی هیچ‌گاه نباید فخر هیچ نظام سیاسی و اقتصادی باشد، آدم‌ها به نام‌های قدیمی خیابان‌ها و محله‌هاشان، به معماری قدیمی ساختمان‌ها، به دوست و همشهری‌هایشان از مرام و مذهب‌های دیگر، به سینماهای قدیمی نیاز دارند تا خاطره‌هایشان را، تا خودشان را، تا خودشان را، تا بتوانند زندگی‌شان را به آنجا قلاب کنند و از مجرای آن‌ها بتوانند زندگی‌شان را روایت کنند. هر بار که از محوطه خالی و حصار

نفس در سینه حبس شده، فقط فیلم تماشا می‌کنم، با کسی حرف نمی‌زنم، رفت‌وآمد نمی‌کنم، پوست تخمه نمی‌اندام، فقط گاهی از سر ذوق از سر شوق به خط نور دستگاه آپارات و اتاق آپاراتچی در بالای سالن نگاه می‌کنم، شاید بپذیرد، شاید بیسندد. اما زمستان بود. برف زیادی آمده بود، فیلم روی پرده آدم‌برفی بود که پس از سه سال توقیف پخش‌شده بود، سینما تعطیل بود، تمام شوق‌وذوقم مانند آدم‌برفی چرک گرفت و آب شد. خیز دوم سال بعد با فیلم مصائب شیرین بود، این بار هم سینما پا نداد، مرا به خودش راه نداد، به این خاطر که ۱۳ سالم بود، مانند شخصیت رناتوی فیلم مالنا که برای دلبری از مالنا برایش خودش سیبیل کشید یا سیگار می‌کشید من هم سعی کردم با کلفت کردن صدایم، بی‌خیال نشان دادن خودم و کمی لاتی حرف زدن، سنم را بالاتر نشان دهم، تقلای دوم هم شکست خورد. بار سوم به قول شخصیت ارسطو در سریال پایتخت، «طلا مال من (نقی) بود! توی مশتم بود». با فیلم «دست‌های آلوده» بود که آغوش سینما به رویم باز شد و مرا به گیشه، سالن انتظار و سالن پخش فیلم راه دادند. با دوستم مهرداد رفته بودیم وسط فیلم رسیدیم، آن موقع می‌شد با یک بلیت چند سانس بمانی، هر چقدر از دوستم خواستم که بمانیم و فیلم را از اول ببینیم، قبول نکرد. دیگر هیچ‌وقت با او سینما

تبدیل شد، چه نام باسمایی! در تمامی این تعطیلی‌ها و تخریب‌ها، نهاد مسئول فرهنگ و ارشاد استان در دولت‌های مختلف، تنها دید و شنید، وعده‌هایی بی‌فراجم داد، بی‌آنکه بخواهد یا بتواند کار خاصی انجام دهد. آنانی هم که می‌توانستند ندیدند و نشنیدند، چرا که مسائل و اولویت‌های آن‌ها چیزهای دیگری بود. این‌گونه بود که در ناتوانی یا ناخواستن اربابان قدرت، بخشی از خاطره‌ی جمعی مردمان این شهر تخریب شد. اگر روح شعر برهانی را در مورد سینماهای کرمانشاه بکار بگیریم، می‌توانیم بگوییم

شهر ما با دو چیز زنده است،

اولی سینما و دومی سینما

و

شما هر دو را تخریب کرده‌اید

اول: سینما شهر تماشا را

دوم: سینما آتلانتیک را...

۶- از هراس گنگ کودکی تا سینما پیروزی

به غیر از کارهای زیستی زندگی‌ام که برای زنده ماندن مجبور انجام دهم، هیچ کار مفید دیگری را اندازه فیلم دیدن انجام نداده‌ام. اولین بار حوالی سال ۷۶ هنگامی که کلاس چهارم بودم با برادرم بهروز، به‌قصد دلبری از سینما به سمت سینما پیروزی حرکت کردیم. رفته بودم که به سینما نشان بدهم که چه بچه خوب و ساکتی هستم، وقت تماشای فیلم ساکت و

نرفتم، دیگر هیچ فیلمی را از وسط ندیدم. من از ۲۰ سال پیش دیگر از آن آغوش، خلاصی پیدا نکرده‌ام، استقلالی‌ام اما سینما پیروزی، بهترین پیروزی زندگی‌ام بود. در کودکی هراسی گنگ از محیط پیرامون همواره همراهم بود، خانواده ما این‌قدر شلوغ بود که کسی فرصت نمی‌کرد، تهنفاری خانه را برای گشت‌وگذار یا سینمایی، پارکی، کتاب‌فروشی جایی ببرد. شاید به همین خاطر برای من جهان همان محله کوچکمان بود. بعد از اینکه به سینما راه یافته بودم، تمام شهر برای من محلمان به‌اضافه سینما پیروزی بود، انگار که تمام شهر را با پاک‌کن پاک‌کرده باشند و تنها محله ما باقی مانده باشد به‌اضافه سینما پیروزی.

خاطره کشی هیچ‌گاه نباید فخر هیچ نظام سیاسی و اقتصادی باشد، آدم‌ها به نام‌های قدیمی خیابان‌ها و محله‌هاشان، به معماری قدیمی ساختمان‌ها، به دوست و همشهری‌هایشان از مرام و مذهب‌های دیگر، به سینماهای قدیمی نیاز دارند تا خاطره‌هایشان را، تا خودشان را، تا زمان ازدست‌رفته زندگی‌شان را به آنجا قلاب کنند و از مجرای آن‌ها بتوانند زندگی‌شان را روایت کنند. هر بار که از محوطه خالی و حصار کشیده سینما پیروزی می‌گذرم ذهنم شروع به‌مرور خاطرات می‌کند، امیدوارم حداقل به سرنوشت سینما استقلال گرفتار نشود. ابتدای نوشته گفته بودم که پراکنده‌نویسی می‌کنم، این خلصت خاطره‌نویسی است. هر خاطره‌ای به خاطره‌ای دیگر لیز می‌خورد، اولش حس می‌کنی که در مسیری مستقیم پیش می‌روی اما به‌مرور خط مستقیم پیگیری خاطراتت، تاب برمی‌دارد، قوس پیدا می‌کند و انحرافش لحظه‌به‌لحظه، بیشتر و بیشتر می‌شود، اما در نهایت دایره زمان و دایره زندگی‌ات را تشکیل می‌دهد. پایان صحبتم برای تو مخاطب و امیدوارم سینما دوست، فرضی و نیامده‌ام در آینده، بخشی از شعر «آنچه نوشته‌ام» رضا برهانی باشد:

«من خاطرات عالم و آدم را

در باغ دایره

در باغ کاشته‌ام

آن دایره

در باغ

محصول حیثی زندگانی من بود

هر میوه‌ای که می‌افتد از شاخه‌ی درخت می‌افتد در دایره

تکرار می‌شود در دایره

تکرار و فاصله، تکرار و دایره، تکرار دایره‌ها در میان فاصله‌ها

محصول حیثی زندگانی من بود

من این نگاه دایره‌ای را هم

برای تو در اینجا نوشته‌ام.»

ایران گورستانی مملو از غول‌ها

• محمدسعید فرازمند •

* مرگ شوخی ندارد، مرگ با ترس عجین است، هراس از مرگ، کرمانشاه و کالیفرنیا ندارد، مرگ و هراس از او مضمونی جهانی است که ایران و ایرانی (که زنده‌بادش) با تمام وجود آن را به عرضه گذاشته‌اند و ویتربنی پرطمطراق برای آن تدارک دیده‌اند، از مرگ آرزوها گرفته تا مرگ کلمات و خاطره‌ها.

* ملتی که خاطره‌ها و نوستالژی‌هایش قوی‌تر از امیدهایش باشد پیر شدن را شروع کرده، مردمانی که خاطره باز هستند در حال فقیرند و در گذشته غنی.

* تصور انقلاب آن‌هم از نوع فرهنگی‌اش، بدون سینما سخت است، آن‌هم در شهری که قبل از انقلاب ۱۰ سینما داشت و امروز که داعیه مدیریت جهانی و اثرگذاری بر شاهرگ‌های فرهنگی دنیا را دارد، فقط ۲ سینما دارد که البته اسمش فقط سینماست.

مرکز کرمانشاه تقریباً گاراژ است (همان میدان آزادی که سال‌هاست دورش بسته است و کسی خبری از درون میدان ندارد)، از گاراژ به هر جای شهر تاکسی دارد به غیر از پارکینگ شهر تماشا، هیچ‌کدام از رانندگان اسم این پارکینگ را نشنیده‌اند، اما

اگر بگویید سینما استقلال اگر تاکسی اول توقف نکند حتماً دومی می‌ایستد و تو را درب پارکینگ شهر تماشا پیاده می‌کند، پارکینگ عجیب که مستطیلی منظم است و من الان روبه‌روی درب ورودی‌اش ایستاده‌ام.

پیکانی قدیمی در این پارکینگ خوابیده است، پیکانی که قرار بود دسترنج کارگر ایرانی باشد و باعث افتخار ملی، پیکانی نخست‌وزیر سوارش شد و به هر ایرانی امید خرید یک پیکان را داد، ماشینی که در روزهای انقلاب همراه

و بار انقلاب بود و همراه با انقلابیون تزئینات و تجملاتش را کنار گذاشت و ساده‌تر شد، بدون تودوزی مخمل، سپر استیل و داشبورد چوبی تا فقط و فقط یار روزهای سخت باشد، که بود و هست، خصوصاً اینجا و در این پارکینگ که روزی سینما بود و مدیریت‌اش در دست کسانی که با همین پیکان به

نقطه‌نقطه شهر و کشور سفر می‌کردند و وعده انقلاب فرهنگی می‌دادند.

تصور انقلاب آن‌هم از نوع فرهنگی‌اش، بدون سینما سخت است، آن‌هم در شهری که قبل از انقلاب ۱۰ سینما داشت و امروز که داعیه مدیریت جهانی و اثرگذاری بر شاهرگ‌های فرهنگی دنیا را دارد، فقط ۲ سینما دارد که البته اسمش فقط سینماست.

پیکان و سرنوشت چغرو و بَد بدنش که خاطره چهار نسل از ایرانیان را همراه خود دارد و بی‌شماری از مردم، عمده سفرهای خاطره‌انگیز زندگی‌شان را با آن تجربه کرده‌اند، آرام و ساکت در سبلمایی که بیش از چهل سال از ساختنش گذشته، خاموش شده.

سبلمایی که خسته و تکیده است، مانند انسانی که تمام دندان‌هایش را کشیده‌اند و دیگر نمی‌تواند غذا بخورد، دانه به دانه صندلی‌هایش را از بیخ و بن کشیده‌اند.

پیکان این بخت را داشت که به دلیل یکه بودن، ارزانی و دسترسی آسانش در

بسیاری از لحظات روزمره ایرانیان ایفای نقش کند، سینما استقلال هم این بخت را داشت که به دلیل در مرکز شهر بودن، دسترسی آسان و بلیت تقریباً ارزان‌قیمت در بسیاری از خاطره‌های شهر تماشا، تعریف شده جوانان دهه پنجاه، شصت و هفتاد کرمانشاه خودنمایی کند.

اما امروز چیزی که خودنمایی می‌کند مرگ خاطره‌های جمعی است، مثل همین سینما یا همان پیکان پارک شده در سینما.

مرگ شوخی ندارد، مرگ با ترس عجین است، هراس از مرگ، کرمانشاه و کالیفرنیا ندارد، مرگ و هراس از او مضمونی جهانی است که ایران و ایرانی (که زنده‌بادش) با تمام وجود آن را به عرضه گذاشته‌اند و ویتربنی پرطمطراق برای آن تدارک دیده‌اند، از مرگ آرزوها گرفته تا مرگ کلمات و خاطره‌ها.

دوستی که اتفاقاً پیکان کرم‌رنگی داشت و از فیلم بازهای زمان خود بود همیشه به من می‌گفت ایران گورستانی مملو از غول‌هاست، فکر نمی‌کردم جمله‌اش روزی به کار بیاید که آمد، همانطور که فکر نمی‌کردم روزی سینمایی که نام استقلال را یدک می‌کشید تبدیل به پارکینگی شود به نام شهر تماشا.

ملتی که خاطره‌ها و نوستالژی‌هایش قوی‌تر از امیدهایش باشد پیر شدن را شروع کرده، مردمانی که خاطره باز هستند در حال فقیرند و در گذشته غنی.

سینما استقلال و سرنوشتش یادآور سینما پارادیزو ست با این تفاوت که فقط آتش نگرفته، اگر سینما استقلال تعطیل نمی‌شد و بعد از ۱۵ سال تعطیلی به پارکینگ تبدیل نمی‌شد این سطور هم نوشته نمی‌شد و یا کسی از

مرگ خاطره‌های جمعی حرفی به میان نمی‌آورد، به یاد می‌آورم دیالوگ آلفردو در فیلم سینما پارادیزو را که برای توتو تعریف می‌کند به سرانجام رسیدن عشق، باعث می‌شود که از خاطره‌ها پاک شود در حالی که ناکام ماندن آن همیشه آن را در ذهن انسان باقی نگاه می‌دارد.

آلفردو چشم‌هایش را در راه عشق به سینما و تلاش برای آتش نگرفتن نگاتیوها از دست داد و جالب‌تر آنکه زمانی نگاتیوهایی به بازار آمد که آتش نمی‌گرفت و او به توتو گفت: تکنولوژی همیشه دیر می‌آید.

اواخر دهه شصت به همراه دایی‌ام و چند نفر از بچه‌محل‌ها رفته بودیم سینما استقلال برای فیلم «دادشاه» قصه یک یاغی چشم آبی بلوچ که بر علیه خان‌زاده‌ها شوریده بود. صحنه افتتاحیه فیلم، کشتار گله‌ای گوسفند بود. گله‌ای که متعلق به یکی از اهالی همان منطقه بود. یک نفر از میان شکاف کوه‌ها اسلحه به دست گرفته بود و رمه را قلع‌و‌قمع می‌کرد... من که خیلی کم سن و سال بودم، تحمل نکردم و بلند شدم و دادوهوار راه انداختم که: نکشید! نکشید!

بعد مأمور سالن چراغ‌ها را روشن کرد و جمعیت با دیدن چهره گریان من و فریاد نکشید نکشید، زدند زیر خنده و دوباره مأمور چراغ‌ها را خاموش کرد و بعد به دادشاه خیر دادند که ظلم از حد گذشته و خان‌زاده‌ها دارند با مرگ مردم دادوستد می‌کنند...

دادشاه شاید اولین برخورد جدی من و هم‌نسلان من با مرگ بود. خب ما کوچک بودیم و هنوز با مرگ غریبه، هنوز در فکر اینکه چطور توپ پلاستیکی را باید جلد بگیریم که طبله نکنند، یا اینکه وقتی الوچه باغ‌های سراب قنبر رسید، دستبرد ی بزیم بی‌آنکه ردی از خودمان جا بگذاریم، مرگ برای من و برای بچه‌های کوچک عباس خلاصه می‌شد در شمایلگی که در کارتون‌های خارجی دیده بودیم. تصویر کلیشه‌ای مردی که ششل بلند مشکی به تن داشت و عصای درازی به دست، یکهو از دل تاریکی بیرون می‌جست و یقه قهرمان داستان را می‌چسبید و اغلب هم شکست می‌خورد. توی کارتون‌های آن سال‌ها، فقط آدم بدها می‌مردند.

مرگ فقط مال جنایتکارها و دزدها بود...

اما بعد از سینما استقلال و دادشاه، مرگ برای ما از زیرخان حیاط قدیمی جان گرفت. انگار یک نفر پشت دیه‌های تُرش و گالن‌های نفت کمین کرده بود تا هرکس گفت «ف»، فلفور بر بالینش حاضر بشود و روح طرف را مثل ماهیگیری که ماهی‌ها را از تور جدا می‌کند و توی سطل می‌اندازد، از تن‌مان بکشد بیرون و پرت کند به آسمان. برای همیشه، بعد، مرگ برای من جلوه بیرونی‌تر و جدی‌تری به خود گرفت. وقتی ننه مُرد حس کردم با یک مسئله‌ای بی‌بازگشت طرفم. این شیون و زاری که نزدیکان می‌کنند دلیل دارد و دلیلش به صفر رسیدن امکان دیدن ننه در کالبد جسمی‌اش بود. یک روز صبح که ما از خواب بیدار شدیم، ننه برنخاست و آب سماور داغ نشد و بوی نان سنگ تازه خانه را برداشت. پدرم و عموها زدند زیر گریه و مادرم و زن‌عموها شیون سر دادند. ما بچه‌ها تازه آنجا بود که جلوه جدی‌تری از

مرگ را دیدیم. مرگ در خواب. بعد فکر کردیم ملک‌الموت در خواب به سراغ ما می‌آید و روح را از تن می‌برد. از دادشاه تا تاریخ فوت ننه، ما کمی با مرگ عجین شدیم. مرگ مثل دختر دم بختی بود که مدام خودش را از ما پنهان می‌کرد و گاهی اما یک رخی نمایش می‌داد. بعد خبر آوردند که قرار است یک نفر را روی تپه، جلو چشم همه ما به دار بکشند. اولش باور نکردیم اما بعد که طرف را آوردند و حکمش را خواندند و بستندش به جرتقیل و کشیدندش به طوق آسمان، جلوه خوفناکی از ملک‌الموت را دیدیم که تصویر

سعید راد و ننه و دختر دم بخت را تاراند و محو کرد. حالا دیگر می‌دانستیم که مرگ می‌تواند بی‌پرده و بی‌حیا هم باشد. می‌تواند بزند به دل حادثه و وسط جمعیت سبز شود و جان بستاند. آن روز سخت که گذشت مرگ به ما نزدیک‌تر و ترسناک‌تر شد اما دیری نپایید که پای فیلم‌های خارجی به خانه‌ها باز شد. مرگ‌های ریزو درشت. در فیلم‌های اروپایی آمریکایی، مرگ «جان تراولنا» در فیلم «بی‌چهره» مرگ مزدور‌ها در «حرف‌های» مرگ کسانی که گناهان کبیره می‌کردند در فیلم «هفت» و کلی مرگ که هرکدام شکلی جدید و جذاب داشتند. حالا ما از ملک‌الموت نمی‌ترسیدیم و حتی گاهی هوادارشان بودیم که بگیرد و بستاند و زمین را از وجود زندگان پاک کند.

اما هرچه با خودمان و اطراف‌مان کلنجار می‌رفتیم، انگار جای یک چیز خالی بود. خلائی که خودمان هم نمی‌دانستیم چطورى قرار است پر شود. خلائی که با مرگ‌های دفاع مقدس هم پر نشد. که شاید عمیق‌تر هم شد. تصویری سانتیمنتال از مرگ که بیشتر شبیه شوخی بود تا تأثر...

اما یک‌شب، یک تصویر، از یک سریال وطنی همه‌چیز را به هم ریخت. سریالی که نه پروداکشن آن چنان قدری داشت، نه جلوه‌های بصری‌اش به پای فیلم‌ها و سریال‌های هالیوودی می‌رسید و نه حتی اسم دهن پرکنی داشت. اگر درست یادمانده باشد، دوشنبه‌ها آخر شب پخش می‌شد. تلویزیون‌های کوچک و سیاه‌سفید، هر دوشنبه تا پاسی از شب روشن بودند و صدایی غرش‌کنان کوچک‌های تنگ و

چرمی و سالتی که با خاکاره مخلوط به گازوئیل تمیز می‌شد. کاستر با دست‌های باز روی اسب به سمت دشمن می‌رفت، سکانسی که زخمی‌ها را می‌دید. این‌ها اوایل فیلم بود. تا آن صحنه عجیب که با گرگی روی تپه‌ای می‌رقصد و سرخ‌پوست‌ها نام او را رقصنده با گرگ می‌گذارند. روی آن پرده، آن صحنه‌ها، آن شلیک‌ها طور دیگری بود. روی پرده سینما آزادی هم فیلم وایکینگ‌ها با بازی کرک داگلاس را دیدم. مردی که مردانگی توی صورتش جمع بود. اما کوین کاستنر بر پرده سینما استقلال چیز دیگری بود. یک مرد شجاع تنها، سوار بر اسب در غروب، یک سکانس تکراری اما فراموش‌نشده. آن روزها دوران اوج سینماها بود. سالن‌های شلوغ و رونق فیلم‌های اکشن ایرانی که هیچ‌کدام را یاد نیست اما رقصنده با گرگ چیز دیگری بود. حالا سینما استقلال شده پارکینگ. سینمایی

ترش را می‌نوردید و بیخ می‌خورد «بنگر که از هفت آسمان، جایی فراسوی زمان، نوری هیوط می‌کند، در غربت این لامکان»

و بعد همدی بچه کل می‌انداختیم که ببینیم چه کسی می‌تواند بیشتر شبیه آن نغمه‌خوان باشد.

اما این‌ها باز حاشیه بود. اصل ماجرا این بود که مرگ رکن اساسی قصه بود و یکی از درخشان‌ترین مرگ‌های تاریخچه ذهن ما در لابه‌لای همین نغمه‌ها نمایان شد... آنجا که این عقیل زخمی سخت برداشت و طاقت نکرد و در آغوش مولایش جان داد... مرگ نبود که محشر بود. بالاتر از همه مرگ‌هایی که دیده بودیم، حتی بالاتر از مرگ ننه و مرگ «ژان رنو» این بار به جای سعید راد، بیژن امکانیان

از آن لحظه به بعد برای ما تبدیل شد به کسی که مرگ را پله‌ای یا شاید چند فرسنگ ارتقا داد. نه هراسی بود نه دختری که خودش را پنهان کند. نه هولناک بود نه خوف‌انگیز. در آغوش موسی‌الرضا بود و می‌خندید. و یکهو از دل تلویزیون‌ها نغمه دیگری برخاست که میخکوب‌مان کرد. بر فراز مولودی‌های بابک بیات، همسو با نازک لبخند بیژن امکانیان، محمد اصفهانی فریاد زد «بشکست اگر دل من به فدای چشم مست! سر خُم می سلامت شکنند اگر سبویی» و بعد این عقیل ساکت شد. ما مرگ‌های بسیاری را دیدیم از دادشاه تا مرگ تلویزیون‌های کوچک و این آخری‌ها، مرگ سینماهای شهر. ما همدی مرگ‌ها را تجربه کردیم...

که زمانی فیلمی اسکاری را بر پرده نمایش می‌داد. فیلمی اقتباسی از رمانی به همان نام. کوین کاستنر و آن سکانس حماسی رقصش، حالا شده جزئی از خاطراتی که لابه‌لای اجر به آجر سینما ماندگار شده‌اند. آن دست زدن‌ها، سوت زدن‌ها و... که دیگر تکرار نمی‌شوند. جای تماشاگران را ماشین‌ها گرفته‌اند. دیگر رقصنده‌ای بر پرده سینما استقلال نمی‌رقصد. پرده کشیده سینما حالا مبهوت تماشای ماشین‌های خسته‌ای است که خاموش توی سالن نمایش پارک می‌شوند. پارک‌بان جای کنترلچی را گرفته. رقصنده خاموش می‌رقصد و آخر فیلم بولدوزرها همه‌چیز را خراب می‌کنند. قهرمان تنها توی پانچویی از روی تپه به ویرانی خاطراتش نگاه می‌کند و چیچ دود می‌کند در حالی که کاری از دستش برنمی‌آید. انگار همه‌چیز تمام شده است.

رقصنده با گرگ‌ها

• بهرام غلامی •

روی پرده سینما نمایش می‌دادند. توی همان سال‌های بود (دقیقش یاد نمی‌آید) پدرم مرا برد سینما استقلال برای دیدن فیلم رقصنده با گرگ‌ها. یک فیلم وسترن حماسی با بازیگری کارگردانی کوین کاستنر. آنجا بود که فهمیدم به‌عنوان نسل بعد پدرم باید طرفدار بازیگری بشوم و بنشینم فیلم‌هاش را ببینم. نوجوان بودم و پرده کشیده سینما استقلال سکانس‌های آن فیلم را در نظرم قشنگ‌تر می‌کرد. صندلی‌های

پدرم فیلم باز بود. از آن‌هایی که هر چه فیلم بود بخصوص خارجی‌ها را می‌رفت رو پرده تماشا می‌کرد. از نسل جوان‌هایی که فیلم‌های کلارک گیبل و تونی کرتیس را رد نکرده بودند و می‌گفت کرک داگلاس پیشنهاد ریاست جمهوری آمریکا را رد کرده است. ساعت پل نیومن گران است و باعث مرگ جیمز دین را دخترها می‌دانست. اوایل دهه هفتاد، هنوز گاه‌گاهی فیلم‌های خارجی را

حسرتی عمیق

برای کرمانشاه

• کامران رضایی •

داشتم به این فکر می‌کردم چطور از سینمای سال‌ها تعطیل شده و در شرف ویرانی شهر تماشا بنویسم که اگر احياناً کسی مطلب را دید با گوشه لب، پوزخندی نزند و نگوید: «دل خوشی دارین ها، سینمای چه. مردم نان ندارن بخورن.»

شاید این عبارات برای من که خود را علاقه‌مند سینما می‌دانم و سینما به نوعی شغل و حرفه‌ام محسوب می‌شود خیلی برخوردنده باشد؛ اما زمانی که با خودم خلوت می‌کنم، می‌بینم خیلی بی‌راه هم نیست.

وقتی نزدیک‌ترین افراد و بستگان من که از حال و روزشان آگاهم ماه‌ها بر اثر بیکاری، مایحتاج روزانه‌اش را از طریق قرض گرفتن مهیا می‌کند، دیگر بحث کردن از سالن سینما خیلی بیخ است.

بله درست. خاطرات زیادی از سینما داشتم فیلم‌ها دیدیم و عاشقی‌ها کردیم. اما این همه‌اش برای روزگاری بود که حداقل‌هایی وجود داشت.

چند وقت پیش از مقابل سینما استقلال می‌گذشتم که پلاکاردی نظرم را جلب کرد. چندباری پلک زدم ببینم درست می‌بینم یا نه. پلاکارد درگذشت مالک سینما «شهر تماشا»ی سابق و «استقلال» فعلی به سینمایی‌ترین شکل، از مردن و خاک‌سپاری نیازهای اولیه فرهنگی شهر حکایت می‌کند.

خاطره‌ای گنگ از روزگار کودکی و فعالیت این سینما در ذهنم باقی مانده است. بعد از آن به دلایل و مشکلاتی که در مقابل بخش‌باصطلاح خصوصی قرار گرفت سینماهایی که زیرمجموعه ارگان‌های دولتی نبودند به‌مرور تعطیل شدند. نمی‌دانم ایده نصب پلاکارد درگذشت مالک بر سردر سینما از کجا آمده و آیا وصیت متوفی بوده یا نه. هر چه هست حسرتی عمیق برای کرمانشاه ایجاد می‌کند؛ برای شهری که می‌توانست روزگار بهتری داشته باشد. تورنا‌توره قطعاً چنین تصویری از یک عاشق سینما ندیده وگرنه صحنه‌های مفصلی از نصب پلاکارد ترحیم مالک سینمای مهجور و رو به ویرانی بر سردر آن که سال‌ها محروم از تبلیغ فیلم‌ها بوده، ارزش دراماتیک زیادی دارد.

وامصیبتا

فرهنگ در خطر است

• زهرا مرادی •

پدر بزرگ –خدا بیامرزم– از خاطره‌ای می‌گفت که در جوانی، مادرش را اولین بار سینما برده، آن‌هم فیلم خارجی! آن یکی خدایبارمز هم حسایی از حرکت هواپیمای فیلم که مبادا روی سرش بیایند ترسیده. حساب کردم احتمالاً برای ۸۰ سال پیش بوده! پدر بزرگ خیلی از سینماهای شهر را رفته و فیلم دیده بود احتمالاً پدر هم برای نوه هایش خاطراتی دارد از سینما.

انگار زمانی کرمانشاه در سالیان دور که هنوز کلان شهر نشده بود تعداد سینما و سرانه اش وضعیت مناسبی داشته، شهری که شاید بشود گفت فقط بزرگ شد. چرتکه نمی‌خواهد یک حساب سرانگشتی نشان می‌دهد باید تعداد سالن‌های سینما بیشتر می‌شد اما چیزهای دیگری شد.

آن‌ها که در فکر ازدیاد جمعیت ایران پهنایور هستند، چه خوش‌خیال‌اند! من به احتمال فراوان نوه ندارم، نه به خاطر اینکه فرزندی ندارم، نه اصلاً و ابداً!

به خاطر اینکه هیچ خاطره‌ای ندارم از سینما که نوه‌هایم بگویند وای خوش به حالت فلان فیلم را در سینما دیده‌ای. شهری که سینما، سال ۱۳۱۰ به آن وارد شد در دهه ۴۰ و ۵۰ رونق گرفت حتی سینمای روباز داشت و به ما که رسید «برفگی‌ی صدام زد توش» و نصفش را خراب کرد؛ قبل و بعدش هم به تیر غیب گرفتار شد و خاطره‌اش شد تعطیلی چند سینمای کرمانشاه. بعد گفتند واحیرتا و وامصیبتا، فرهنگ در خطر است. قفل دو سینما باز شد.

اما، اما در یکی همیشه قفل بود یعنی از یک وقتی قفل شد، سینمایی سرراست و خوش‌مسیر نزدیک یادگان و دانشگاه! شاید سربازها آخر هفته‌ها سینما می‌رفته‌اند وقتی برقرار بود و شاید هم موقعی که فیلم‌های مخاطب خاص داشته دانشجویان به تماشا می‌رفتند. الان سرراز و دانشجو تعطیلات چه‌کار می‌کند؟!

قفل شد، گفتند صاحب دارد، خب صاحبش حق داشت. سال‌ها گذشت و گذشت و یکپو بنری سردرش زده شد، بنر، پرده آخر صاحب سینما بود.

بعد از چندی دیدم درش باز شد شادمان به سمت در باز سینما رفتم، با ذوق از دو نفر که درب ورودی مشغول کار بودند پرسیدم بازسازی می‌کنید؟ سرد جواب دادند: بله پارکینگ شد...

همیشه آنجا سینما استقلال است

• محسن یآوری •



کلاس اول یا دوم دبستان بودم توی شهید. همه تفریحمان شده بود هفت‌سنگ و تپله‌بازی. خانه‌ها درست مثل همین حالا کوچک و چسبیده به هم و فاصله هر خانه تا خانه بغلی‌اش یکی دو متر بیشتر نمی‌شد ولی توی همین خانه‌های کوچک که فقر از سر و رویش می‌بارید تنها حضور یک‌چیز پررنگ بود؛ «بچه» و چیزی که اصلاً دغدغه نبود بزرگ کردنشان بود، حالا بگیرم شده با نان و رب و روغن. هر طور شده روزگار سپری می‌شد. خوشبختانه خانواده من به سه تا بچه رضایت داده بودند.

پدرم سال‌ها توی تهران کارگری کرده بود و همین تفاوت باعث شد که با اینکه وضع مالیمان خوب نبود یک‌بار من و برادر کوچک‌ترم را ببرد به سینما. سینما استقلال خیلی از شهید دور نبود دیوارهای تکیه داده بود به پشت دیوارهای فرمانداری. آن روزها سینما استقلال شکوه فوق‌العاده‌ای داشت و برای ما که اولین بار بود

پایمان را می‌گذاشتیم توی سینما، گویی دریچه‌ای بود که ما را با خودش وارد دنیایی آلیس گونه می‌کرد. همه‌چیز شگفت‌انگیز بود، هنوز هم آن تاریکی و پرده بزرگ و وسعت سالتی که مرا مهیوت خودش کرده بود، خوب به خاطر دارم.

توی کوچه بارها مابین بازی‌هامان برای بچه‌های محله با تعریف‌هایی اغراق‌آمیزتر از آنچه که ما را تحت تأثیر قرار داده بود یز سینما رفتنمان را داده بودیم و فکر می‌کنم همین نگاه حسرت‌آمیز آن‌ها در کنار اوضاع مالی بد باعث شد که تا سال‌ها حسرت تکرار دوباره سینما رفتن روی دلمان بماند. دبیرستان که آمدم بارها خودم رفتم به سینما استقلال اما هیچ‌وقت دیگر آن مزه اولین بار را تجربه نکردم. حتی نزدیکش هم نبود ولی باز حس خوبی می‌داد انگار وارد دنیای دیگری می‌شدی تا فراموش کنی حتی برای چند ساعت هم که شده.

سال دوم دبیرستان بودم که یکپو

حقوق فرهنگی

* زینب شکر بیگی * *

سایر حقوق بشر قلمداد می‌شوند. در میان شبکه حق‌ها و آزادی‌های مختلف انسانی مطرح در نظام بین‌المللی حقوق بشر برخی از حق‌ها و آزادی‌ها توجه بیشتری را برانگیخته و برخی نیز به حاشیه رفته حقوق فرهنگی از جمله حق‌های طیف اخیر است. بی‌جهت نیست که برخی صاحب‌نظران گفته‌اند حقوق فرهنگی سیندرلای حقوق بشر است هویتی که تصویری دل‌نشین دارد اما زیاد نباید جدی گرفته شود.

پس از دهه هفتاد میلادی اهمیت حقوق فرهنگی در جامعه بین‌المللی برجسته‌تر شد و تلاش‌های متنوعی در جهت شناخت و توسعه حق بر فرهنگ از سوی سازمان ملل صورت پذیرفت. تعریف واحد و رسمی از فرهنگ و حقوق فرهنگی وجود ندارد در یک سوی طیف نگرشی روشنفکرانه از فرهنگ فرایندهای مربوط به تولید آثار هنری ادبیات و موسیقی کلاسیک را برجسته می‌سازد و در دیگر سو رویکردی انسان شناسانه از فرهنگ به عنوان روشی از زندگی محوریت پیدا می‌کند. یونسکو فرهنگ را به عنوان مجموعه‌ای

پارچه‌ای زردرنگ روی شیشه‌های بزرگ سینما استقلال ظاهر شد که رویش نوشت بود: «به خاطر تعمیرات، سینما استقلال موقتاً تعطیل می‌باشد.» یک ماه گذشت، دو ماه، شش ماه، یک سال دو سال... نمی‌دانم چند وقت گذشته بود که یک‌بار از آنجا رد شدم و دیدم که یک طرف آن پارچه به زمین افتاده. چقدر مضحک بود آن کلمه «موقتاً» روی پارچه.

سال‌ها بعد هم گذشت و از کنار دیوارهای سینما استقلال که می‌گذشتی دیگری اثری از نقاشی‌های کم‌رنگ روی دیوارهایش هم باقی نمانده بود و تنها می‌شد فهمید که تبدیل شده است به لانه کبوترهای چاهی. خوب این هم کارکردی بود برای خودش. بعدها سینما استقلال کامل از یاد رفت اما نه برای من. سینما استقلال شد رمز شبی بین من و راننده‌های تاکسی که وقتی از میدان آزادی سوار می‌شدم به‌جای گفتن کلمه «مستقیم» از سینما استقلال

تاکسی! سینما استقلال؟

• منا کرمی •

تا آنجایی که خاطرم هست درک کلمه سینما برایم با «پرنده کوچک خوشبختی» رقم خورد، وقتی که فقط چهار سالم بود و برای اولین بار روی یکی از صندلی‌های تاشویی سالتی بزرگ مقابل برده‌ای عریض و پر نور نشسته بودم و از عمیق شدن نگاه پدر و مادرم به تصاویر روی پرده کلافه. قهرمان فیلم دختری ده- دوازده ساله و ناشنوا بود به نام ملیحه، که در انتهای فیلم از دهان مادرم شنیدم اسم واقعی‌اش عطیه است، از آن لحظه به بعد بود که تا مدت‌ها گمان می‌کردم دختر توی فیلم همان دختر ساکت و خجالتی همسایه دیواره‌دیوار خودمان است، همان که مادرش توی کوچه صدایش می‌زد؛ عطیه.

بعد از آن شب، طوری که انگار سه تایی فیلم دیدن و تخمه شکستن توی سالن ساکت و تاریک سینما به مذاق پدر و مادرم شیرین آمده باشد هر چند وقت یک بار سه تایی راه می‌افتادیم و می‌رفتیم سینما، هر بار که می‌رفتیم پدرم یک قدم جلوتر از من و مادرم، می‌ایستاد کنار خیابان و آن‌قدر به تاکسی‌های نازنجی‌رنگی که رد می‌شدند، می‌گفت: سینما استقلال، تا بالاخره یکی‌شان جلوی پایمان بایستد و ما را با خودش ببرد، این‌طور بود که کم‌کم فهمیدم اسم آن جای بزرگ و تاریکی که می‌رویم و در آن فیلم می‌بینیم سینما است، سینمایی به نام استقلال.

بزرگ‌تر که شدم این را هم فهمیدم که عطیه‌ی آن فیلمی که برای اولین بار توی سینما دیده بودم اصلاً دختر خجالتی همسایه دیواره‌دیوارمان نبوده و کمی دورتر از همسایگی‌مان دختران دیگری هم زندگی می‌کنند که نامشان عطیه است، برعکس استقلال که فقط نام یکی از سینماهای این شهر بود و حالا دیگر نیست.

سال‌های زیادی از آن روزها گذشته است، همه عطیه‌هایی که می‌شناختم بزرگ شده‌اند، خیلی‌هایشان رفته‌اند بی بختشان، بعضی‌هایشان مادر شده‌اند، چندتایی‌شان شاغل‌اند، یکی‌شان را شنیده‌ام که دیگر کمرو و خجالتی نیست، اما این را خوب میدانم که احتمالاً هیچ‌کدام‌شان این روزها دیگر دل‌ودماغ آن را ندارند که وسط معرکه‌گیری کرونا، دست بچه‌هایشان را بگیرند و دوتایی و سه تایی بروند سینما، عوضش یکی دو تا ماسک سفید می‌زنند روی دهان‌های‌شان و با ترس‌ورلزم می‌ایستند توی صف‌های طولیل مرغ دولتی فروشگاه پیام تا شاید کم‌کم نوبت‌شان برسد، همان فروشگاه بزرگی که روی بلوار است، رویه‌روی «پارکینگ شهر تماشا»، همان «سینما استقلال سابق»

حقوق فرهنگی در اسلام از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است به تعبیر امام خمینی (ره) اساس خوشبختی و بدبختی همه جوامع در فرهنگ آن‌ها است و بی‌شک والاترین و بالاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می‌دهد. ارزش و اهمیت فرهنگ در تفکر اسلامی تا آنجاست که تعلیم و تربیت آموزش و گسترش فرهنگ از اهداف اصلی بعثت انبیا شمرده شده است واقعیت این است که جایگاه و اهمیت حقوق فرهنگی هنوز هم ناشناخته است گرچه حقوق بشر به معنای واقعی خود و در همه انواعش برای برخی قدرتمندان در دنیای امروز شعاری بیش و تنها ابزاری برای توسعه قدرت و تأمین منافع نامشروع آنان به شمار می‌رود. هر فرد دارای حقوق فرهنگی است همان‌طوری که او دارای حق آموزش و حق کار کردن است این بنیان و اولین هدف سیاست فرهنگی است درک وظیفه فراهم نمودن وسایل مشارکت فرهنگی طی دهه‌های اخیر باعث شده تا مقامات دولتی در سراسر جهان بر سرعت اقدامات خود برای تضمین مشارکت عموم مردم در توسعه فرهنگی بیفزایند. حقوق یا دارای خصلت امری است و بی‌فصلی از آنجا که برخی از قوانین از اهمیت خاصی برخوردار بوده‌اند به نوعی هدف آن ایجاد نظم عمومی در جامعه می‌باشد لذا آن قسمت از قوانین ندارد

* کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل عمومی

